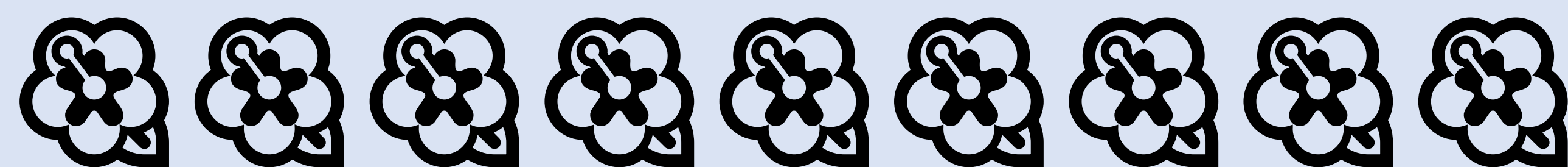


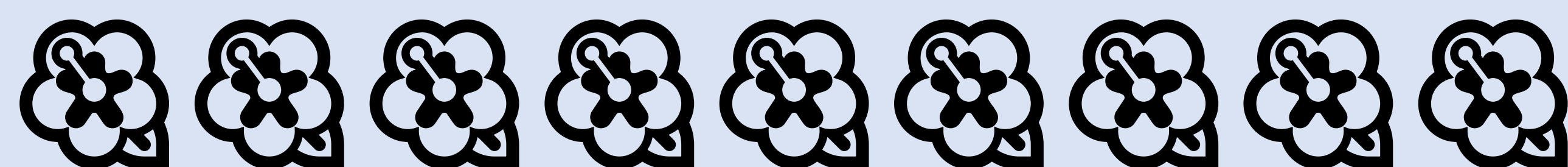
برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

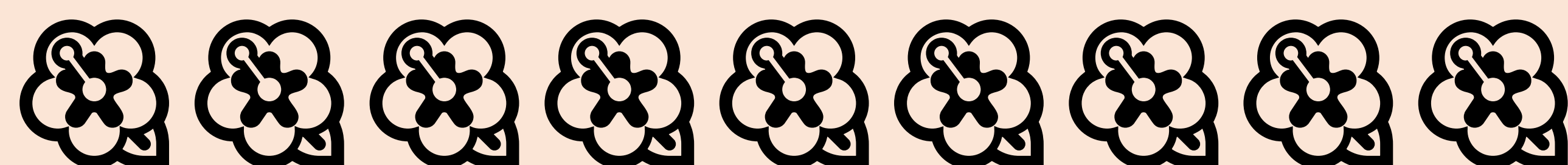
[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



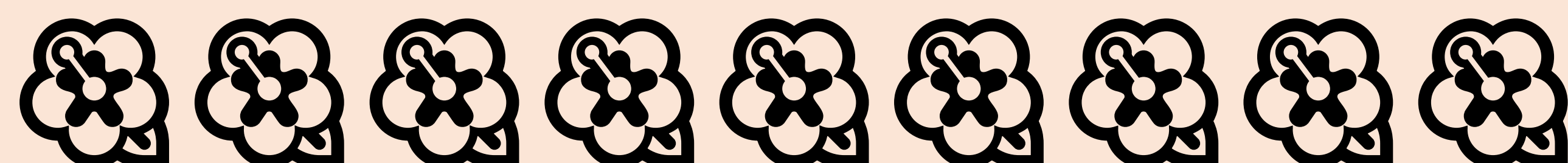
## پیغام عشق

قسمت هفتاد و چهارم





خانم آزاده از سبزوار



كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَانٌ جَدِيدٌ  
كُلُّ شَيْءٍ عَن مَّرَادِي لَا يَحِيدُ

—مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

خدا در هر لحظه در کار جدیدی است و متناسب با عملکرد ما در برابر  
اتفاق این لحظه زندگی ما را می‌نویسد.  
اگر لحظه‌ای فضاگشایی کنیم و تسلیم شویم خدا متناسب با آن به ما  
فضای بی‌نهایت این لحظه را هدیه می‌دهد و هزاران برکتش مثل شادی  
بی‌سبب، و اگر لحظه‌ای ستیزه کنیم با اتفاق این لحظه و با فرم این  
لحظه یکی شویم آن را هم می‌بیند و ما را از ورود به این لحظه‌ی  
بی‌نهایت محروم می‌سازد.

قرآن کریم سوره الرحمن آیه ۲۹:

هر که در آسمانها و زمین است از او درخواست حاجت می کند او هر روز در کاری است.

چون درِ آفکندت در این آلوده روذ  
دم به دم می خوان و می دم قُلْ أَعُوذُ

– مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۱

این همانیدگی ها و دردهای ناشی از آن مثل رود آلوده‌ایست که ما در آن گرفتار شده‌ایم و هیچ راه نجاتی از این دردها نداریم، مگر اینکه به خدا پناه ببریم.

پس هر بار که دردی مثل رنجش و یا خشم به سراغ ما می‌آید به صورت حضور ناظر به آن نگاه کنیم و فضا را اطراف آن باز کنیم و بگوییم من این درد نیستم و این یعنی پناه بردن به خدا. صبر پیشه کنیم تا دم خداوند ما را از آن درد و همانیدگی که این درد را به وجود آورده رها سازد.

تا رهی زین جادوی و زین قلَق  
استعادت خواه از رب الفلق

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۲

برای اینکه بتوانیم از جادوی همانیدگی هایمان و دردهای حاصل از آن که ما را پریشان کرده رها شویم باید از خداوند کمک بخواهیم و ما با من ذهنیمان، افکار همانیده مان نمی توانیم خود را نجات دهیم، تنها راه، فضاگشایی در اطراف این همانیدگی هایمان است تا خداوند که صاحب و گشاینده این لحظه ی بی نهایت است امکان کمک به ما را پیدا کند.

قرآن کریم، سوره فلق، آیه ۱  
بگو به پروردگار صبحگاه پناه می برم.

جز به نفخ حق نسوزد نفخ سحر  
نفخ قهرست این و، آن دم، نفخ مهر

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۴

نفع سحر همان افکار همانیده ماست، که لحظه به لحظه با فکر کردن به  
یک همانیدگی به هیجانات ناشی از آن همانیدگی دچار می شویم مثل  
خشیم و ترس از آینده و روی این لحظه را می پوشانیم و این همان قهر  
زندگیست که ما را در گذشته و آینده سرگردان کرده.

اما اگر فضا را اطراف این افکار ناشی از همانیدگی هایمان بکشاییم دم  
خداوند، که همان مهر اوست به ما، وارد مرکزمان می شود و ما را از  
همانیدگی هایمان آزاد می سازد و مهر خودش را که کوثر و فراوانی این  
مرکز بی نهایت شده هست به ما ارزانی می دارد.



رحمت او سابق است از قهر او  
سابقی خواهی، برو سابق بگو

– مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۵

خداوند هر لحظه می خواهد به ما کمک کند و راه کمک او جمع شدن ما از گذشته و آینده و برگشتن به این لحظه ابدیست و راه برگشت به این لحظه فضاگشایی در اطراف اتفاقات و افکارمان است. قدرت این لحظه که رحمت ایزدیست بیشتر از قدرت گذشته و آینده که همان قهر زندگیست می باشد. پس اگر رحمت خدا را می خواهیم باید به عهدمان با او وفا کنیم و از جنس فضای بی فرمی این لحظه شویم.

پس وصال این، فراق آن بود  
صحت این تن، سقام جان بود

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۹

در این لحظه اگر به یک همانیدگی می‌اندیشیم و یا خواسته آن را ارضا می‌کنیم و با اتفاق این لحظه ستیزه می‌کنیم یعنی در وصال من ذهنیمان هستیم، پس از مرکز عدم و این لحظه‌ی بی‌نهایت دور می‌شویم و به زمان گذشته و آینده می‌رویم.  
تا زمانی که این همانیدگی‌ها دست نخورده و سالم باقی بمانند، جان اصلی ما کم رنگ و بیمار خواهد شد.

سخت می‌آید فراق این مَمَرِّ  
پس فِرَاقِ آن مَقَرِّ، دان سخت‌تر

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۰

دوری از این افکار همانیده که گذرا هستند و تند تند در سر ما می گذرند  
برای ما سخت است، پس اگر به این لحظه‌ی بی‌نهایت که زیر  
فکرهایمان پنهان شده و در آن ثبات و استقرار ما وجود دارد آگاه شویم،  
متوجه می‌شویم که دوری از فضای پر برکت و فراوانی چقدر سخت‌تر  
است.

ای که صبرت نیست از دنیای دُون  
چونت صبرست از خدا؟ ای دوست، چون؟

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۲

ای انسانی که با چیزهای آفل هم هویت شده‌ای تو حتی یک لحظه هم نمی‌توانی از این همانیدگی هایت دور بشوی چون مدام و لحظه به لحظه در حال فکر کردن به آن‌ها هستی و با ستیزه با هر اتفاقی که آن‌ها را تهدید کند، خدا و زندگی را از خودت می‌رانی.

چطور می‌توانی این لحظه‌ی بی‌نهایت را زیر افکارت بپوشانی که پر از برکت و فراوانیست؟

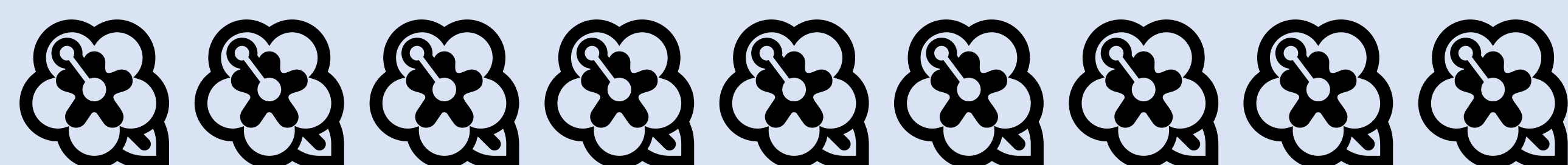
گر بینی یک نفسِ حُسنِ وُدود  
اندر آتش افکنی جان و وجود

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۵

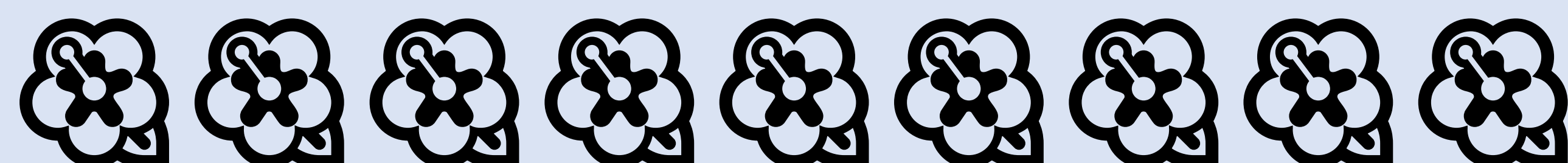
اگر یک لحظه ذهنمان را خاموش کنیم، از جنس فضای اطراف اتفاق این لحظه بشویم تا دم خداوند وارد مرکزمان بشود، در این صورت با جنس خدا در این لحظه ابدی به وحدت می‌رسیم و از فراوانی و برکت این فضای عدم شده مرکزمان مثل شادی بی‌سبب،

قدرت و امنیت بالا آگاه می‌شویم، تمام این همانیدگی‌ها را از مرکز خود خارج می‌کنیم و هویت خود را از آن‌ها بیرون می‌کشیم.

آزاده از سبزوار



خانم سودابه از تهران



استاد عزیز و بزرگوار، جناب آقای شهبازی سلام.  
قدردان همه‌ی زحمات بی دریغ شما هستم و خدای مهربون رو بسیار  
شاکرم برای وجود پر برکت تون ﷺ  
و سلام به دوستان گنج حضوری و سپاس از این عزیزان که به واقع با  
پیام های زیبا و از دل برخواسته شون، این کانال رو به  
گنجینه‌ی بزرگ عشق تبدیل کردند. مخصوصا پیغام عالی اخیر خانم  
شیدا از کرج که لحظاتی منو به باغ حضور بردند.  
بدون زحمات آقای شهبازی، در کدام کتاب و مرجعی این همه بوی عشق  
و حضور رو می تونستیم یکجا پیدا کنیم؟

مرحبا ای پیک مشتاقان، بده پیغام دوست  
تا کنم جان از سر رغبت، فدای نام دوست  
از غزل شماره ۶۲ دیوان حافظ

همه‌ی ما مشتاقان، در پی رسیدن به حضور، گرد این شعله که به دست آقای شهبازی با روغن عشق حضرت مولانا و با یاری خدا نورافشانی می‌کند، جمع شده‌ایم.

دیگه همه‌ی ما به خوبی میدونیم که باید همانیدگی با چیزهای آفل دنیا رو کنار بگذاریم و عشق به خدارو جایگزین اون کنیم، نه با ذهن ... بلکه با دل.

ممکنه ما هر روز و هر لحظه، خدا خدا کنیم و برای انجام هر کاری نام خدارو ببریم و از او کمک بخوایم اما رها کردن رو یاد نگرفتیم و با نظم ذهنی خودمون، خدارو صدا می‌کنیم، یعنی از او دعوت می‌کنیم وارد زندگیمون بشه اما طبق دستورالعملی که خودمون صلاح می‌دونیم و حاضر نیستیم دید خودمون رو در اختیار او قرار بدیم تا با خرد خودش عمل کنه. خداوند میخواد مارو از این زندانی که خودمون درست کردیم آزاد کنه.



اما ما با اصرار و علاقه زیاد به این سلول، نه تنها خدارو یاری نمی‌کنیم بلکه با چسبیدن به چیزهای آفل و قرار دادن اونها در مرکز دل، قفل محکمی هم بر در این سلول تاریک و نمود زدیم و به خداوند می‌گوییم ما به همین راضی هستیم! چون با دید بسته‌ی ذهنی، فراتر از این سلول رو، نمی‌بینیم...!

واله و شیدا است دائم همچو بلبل در قفس  
طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست  
-غزل شماره ۶۲ از دیوان حافظ

اما چون چندین بار شیرینی عشق و حضور رو چشیدیم، در این سلول آسوده نیستیم و با وجود رسیدن به همانیدگی‌ها، آرام و قرار نداریم...

سر ز مستی بر نگیرد تا به صبح روز حشر هر که چون من در ازل یک  
جرعه خورد از جام دوست

—غزل شماره ۶۲ از دیوان حافظ

و تجربه‌ی این شیرینی از زمانیه که ما در روز ازل، با خوردن یک جرعه از  
جام حضور، الست رو پذیرفتیم و کشش این مستی هرگز مارو رها  
نخواهد کرد. تنها راه نجات از این ذهن تاریک، تبدیل شدن به خود  
اوست.

میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق  
ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست

غزل شماره ۶۲ از دیوان حافظ

هر چند که میل من به رسیدن آرزوهای دنیوی است و میل او به جدایی  
من از این همانیدگی‌ها، اما من از این میل رسیدن به خواسته های دنیوی،  
پرهیز می‌کنم تا کام دوست که زنده شدن من به خودش و زندگیت،  
میسر بشه.

برای رسیدن به این منظور، سعی و تمرین من اینه که برای هر عکس  
العمل و یا واکنشی، رو به سوی خدا کنم و اول رضایت او رو در نظر  
بگیرم و عشق و محبت و مهربانی او رو نسبت به بنده‌اش یاد کنم و  
قدردان و شاکر باشم از این که در این خیل بزرگ آفرینش های الهی و  
کائنات و کهکشانه‌ها، من حقیر و به حساب آورده و به این دنیا فرستاده!  
پس چرا نظر او رو در نظر نگیرم...!

رحمت و ارتعاش و انرژی الهی همیشه به روی ما روانه، اگر دریافت نمی‌کنیم برای اینه که حاضر نیستیم از این سلول ذهن خارج بشیم و خودمون رو در معرض و مسیر این نور و ارتعاش قرار بدیم.

چون یاد گرفتیم که هر وقت مشکل و گرفتاری در زندگیمون هست و یا برای پیشرفت اموری که از نظر ذهنی خوبه یعنی همون افزودن همانیدگی‌ها فقط خدا رو یاد کنیم.

ما مثل خدا پاک و مقدسیم، پس این گوهر پاک و گرانبهارو، که در زیر سنگ و گل همانیدگی‌ها مدفون شده، بعد از دستیابی، ارزان به ذهن نفروشیم.

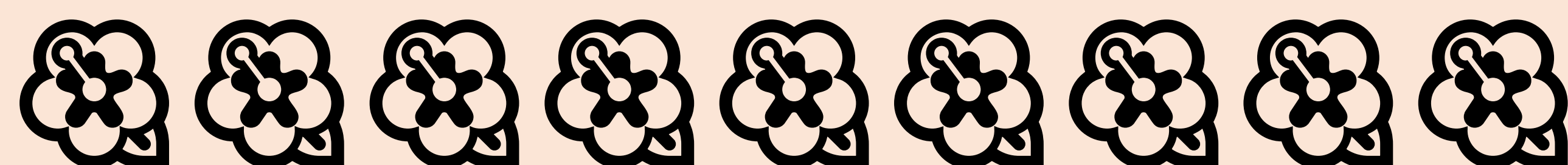
به قول حافظ:

گوهر پاک ببايد که شود قابل فيض  
ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

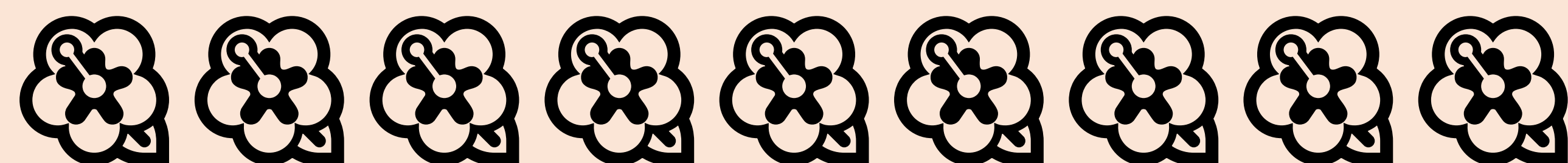
—غزل شماره ۲۲۷ از دیوان حافظ

پاینده و سرافراز باشید.

سودابه از تهران



آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۳۱ غزل ۲۸۸۶ مولانا

اگر امشب بر من باشی و خانه نرووی  
یا علی شیر خدا باشی، یا خود علوی

وقتی مولانا علی (ع) را مثال می زند می خواهد ما را متوجه چیزی کند.  
مولانا انسانی زنده به حضور و به دور از تعصبات دینی و مذهبی بوده  
است.

او می خواهد وراي داستانها و شخصیتها ما را متوجه مغز و نتیجهی  
داستان کند.

مقصود او در این جا شاید مدح حضرت علی نباشد بلکه شاید پرداختن به  
خصوصیات بارز اوست که باید در انداختن همانیدگیها مد نظر ما قرار  
بگیرد گر چه ممکن است ارادت و علاقهی مولانا به آن حضرت هم باشد.

در ابتدا به چند خصوصیت حضرت علی اشاره می‌کنم که مخالفان و موافقان او در حقیقت آن اجماع داشته‌اند.

۱- صبر

۲- تقوی

۳- بی باکی و شجاعت

۴- سختگیری در اجرای قوانین

۵- بی توجهی به دنیا

۶- مصلحت اندیش نبودن و اصول را فدای مادیات نکردن.

پس مولانا از زبان زندگی می‌گوید در این شب ذهن که این مرکز همانیدگی‌ها ما را به سوی خود می‌کشد، ما باید از رفتن به این مرکز که تبدیل به خانه‌ی من ذهنی شده است پرهیز کنیم. ما باید به آن قوانینی که برای خود تنظیم کرده‌ایم متعهد و در انجامشان بسیار سختگیر باشیم.



ما باید از رفتن به خانه‌ی منِ ذهنی پرهیز کنیم و دلبسته‌ی شادی و غمِ  
ناپایدار چیزهای اَفل نشویم.  
اگر منِ ذهنی، ما را از تغییر و رفتن همانیدگی‌ها ترساند، به خدا توکل  
کنیم و صبر کنیم، همانطور که در ادامه‌ی غزل آورده‌اند:

مَه زِ اَغازِ چو خورشیدِ بَسی تیغِ کشید  
که بِبَرَمِ سِرِّ تو، گر تو از این جا نروی

چون ببیند که سَرِ خویش نمی‌گیرد او  
گوید او را که حریفی و ظریفی و روی

پس زندگی از روزِ اَزَلِ تیغش را می‌کشد برای گندنِ هویتِ ما از چیزهای  
گذرا. چگونه؟

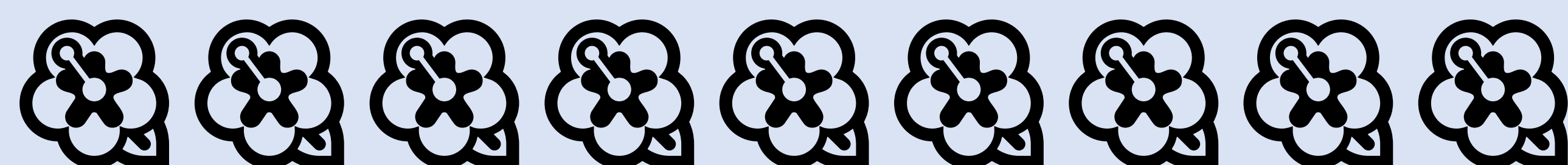
مانند خورشید روشنی بخش و حیات بخش نه برای هلاکت ما.  
اگر ما سرمان یا به عبارتی این مرکز همانیدگی را عقب نکشیم و  
شجاعانه در شب ذهن کنار زندگی بمانیم و تسلیم قضای الهی و کُن  
فکان او باشیم سر همانیدگی‌ها که یکی از مهمترین آنها ترس است را  
می‌اندازد و با ما یکی می‌شود.

من توأم، وَر تو نیم، یارِ شب و روزِ توأم  
پدر و مادر و خویشِ تو به منہاجِ سوی

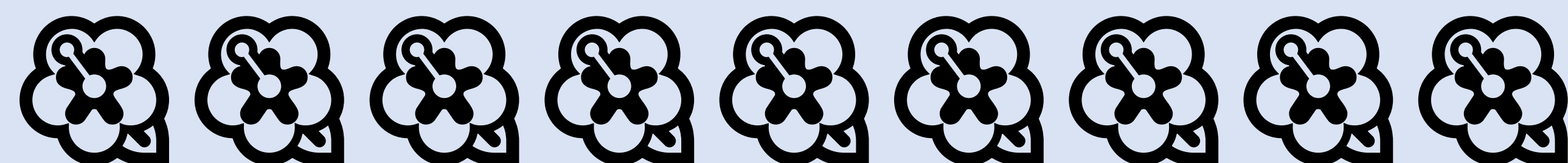
چه شود گر من و تو بی من و تو جمع شویم  
فرد باشیم و یکی، کوری چشمِ تنوی

خداوند خودش ما را در این راه روشن و هموار یعنی گنده شدن از همانیدگی ها و زنده شدن به زندگی یاری می کند.  
زندگی همه کس ماست، از پدر و مادر بر ما مهربان تر و خیرخواه تر است که دوستی خویشان شاید نا آگاهانه در جهت همانیده شدن بیشتر ما باشد و گمراهی ما، اما یاری زندگی در جهت هدایت ما به سوی جاودانگی و فراوانی است.  
وصال و وحدت ما با زندگی سرنوشت و مقصود مسعود خداست و به کوری چشم من ذهنی که برای ما خدایانی غیر از خداوند یگانه تراشیده است که همه اقل اند و گذرا، حاصل خواهد شد ان شاء الله.  
ارادتمند شما و دوستان

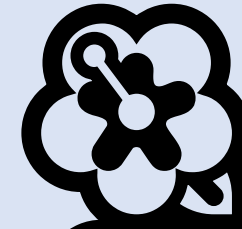
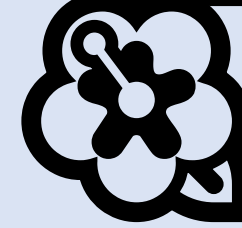
حسام مازندران



خانم سارا از شیراز



سلام و درود خدمت استاد نازنین  
آقای شهبازی و خویشان عزیز گنج حضور  
ابیاتی از مولانای جان در باب صبر

صد هزاران کیمیا حق آفرید   
کیمیایی همچو صبر آدم ندید 

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴

✓ می فرماید: صبر کردن کیمیاست.  
کیمیا: ماده ایست که اگر به هشیاری من دار بزنیم، تبدیل به هوشیاری  
حضور خواهد شد.

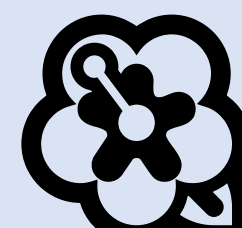
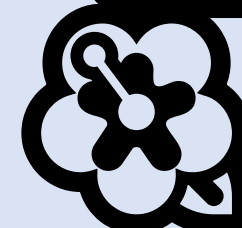
ما در ذهن، خودمان را نمی‌شناسیم اگر در اثر تسلیم و پذیرش اجازه بدهیم برکت، خرد و عشق زندگی از فضای یکتایی وارد تمام ابعاد وجودی ما بشود، چهار بعد ما را تسخیر کرده و نظم زندگی، ما را اداره می‌کند.

✓ این کیمیا مس من ذهنی ما را تبدیل به یکتایی می‌کند.  
باید صبر پیشه کنیم که هیچ کیمیایی به اندازه‌ی صبر کارگشا نیست.

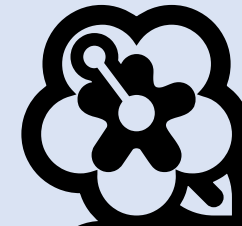
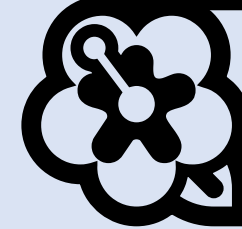
باید صبر کنیم و سوال نپرسیم .

کیمیا از طریق سوال و جواب من ذهنی بدست نمی آید.

---

چون نپرسی، زودتر کشف شود   
مرغ صبر، از جمله پیران تر بود 

–مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷

ور بپرسی دیرتر حاصل شود   
سهل از بی صبریت مشکل شود 

–مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸

✓ اگر سوال نکنی و صبر پیشه کنی یعنی سکوت کنی و فضا را بگشایی، پاسخت را دریافت خواهی کرد

وقتی به ذهن می‌رویم و سوال می‌پرسیم زندگی را هم به صورت فکر در می‌آوریم آنگاه موقوف علل شده و در ذهن به دنبال دلیل و برهان می‌گردیم و از این فکر به آن فکر و این یعنی زندانی شدن در ذهن، درحالی‌که مرغ صبر، از همه‌ی پرندگان دیگر تیزروتر و پُران‌تر است، بنابراین کار آسان، از بی‌صبری مشکل می‌شود.

---

صبر همی گفت که من مژده ده وصلم از او  
شکر همی گفت که من صاحب انبارم از او

-دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲



✓ صبر مژده وصل به معشوق است :  
صبر میگوید: که از جنس زندگی هستم و  
شکر میگوید: من از جنس فراوانی، از جنس بی‌نهایت و ابدیت خداوند  
هستم.

پس زمانیکه صبر و شکر می‌کنیم، از جنس زندگی هستیم. زندگی در  
تک‌تک اجزای بدن ما ارتعاش دارد  
زنده بودن در تمام ابعاد وجودی‌مان پخش است  
شاد و راضی هستیم .

درونمان از جنس نور و آسمان است.  
انسانی که هر لحظه در صبر و شکر است، دلش را به خدا و زندگی داده  
رویدادها و حوادث این لحظه را می‌پذیرد، سکوت می‌کند، تماما صبور،  
شاکر و راضی است.

اما انسانی که در من ذهنیست مدام در حال گله و شکوه و شکایت است،  
از زندگی جدا شده، شاد نیست و آرامش ندارد .  
روابطش با مردم همراه با کینه و درد است .

صبر کردن جان تسبیحات توست  
صبر کن کان است تسبیح درست

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵

هیچ تسبیحی ندارد آن درج  
صبر کن الصبر مفتاح الفرج

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶

صبر جان عبادات توست، و به راستی عبادت درست همین فضا گشودن و صبر کردن است که یک تسبیح و عبادت عالی است.

✓ هیچ عبادتی درجه و مقام صبر را ندارد، هیچ عبادتی به اندازه‌ی بله گفتن به اتفاق این لحظه، فضا گشایی کردن و صبر کردن درجه ندارد. اتفاقی که در این لحظه می‌افتد را قانون قضا بوجود می‌آورد.

پس اگر فضا را باز کنیم و صبر کنیم، کن فیکون، آن نیروی لایزال الهی کار می‌کند و انرژی زنده کننده‌ی زندگی، شادی، عشق و آرامش می‌آید. صبر کن زیرا صبر کلید گشایش قفل شماست.

✿ قرآن کریم در سوره‌ی بقره آیه ۲۵۰ می‌فرماید:

ای افرغ علینا صبرنا  
ای پروردگار ما، بر ما شکیبایی بیار.

مولانا در دیوان شمس ترجیع شماره ۱۷ می فرماید:

ربنا افرغ علینا صبرنا  
لا تزل اقدامنا فی ذالوحول

می فرماید:

خدایا به ما صبر بده و گامهای ما را در این زمین گلناک ملغزان.  
پروردگارا بر ما شکیبایی بیاور، صبر بده.  
زمانی که ما فضاگشایی می کنیم این فضای گشوده شده، هم ما هستیم و  
هم خدا و تنها در این صورت است که پایمان را جای لغزنده نمی گذاریم

☀ قرآن کریم در سوره‌ی اسرا آیه‌ی ۱۱ می‌فرماید:  
☁ و آدمی به دعا، شری را می‌طلبد، چنانکه گویی به دعا، خیری را  
می‌جوید و آدمی تا بوده، شتابزده بوده است. ☁

انسان تا زمانیکه در ذهنش باشد شتابزده بوده و به مقصد نمی‌رسد.  
بهترین کار این است که گوش جان را با صبر و فضاگشایی به او  
بسپاریم، در غیر این صورت تنبیه خواهیم شد.

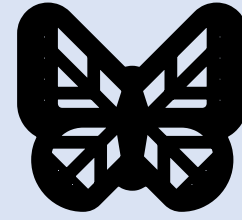
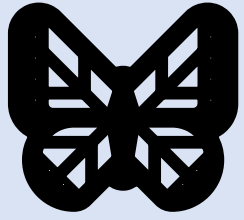
☀ و در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۵۰ می‌فرماید:

☁ چون با جالوت و سپاهش رو به رو شدند، گفتند: پروردگارا، بر ما  
شکیبایی بیار و ما را ثابت قدم گردان و بر کافران پیروز ساز.

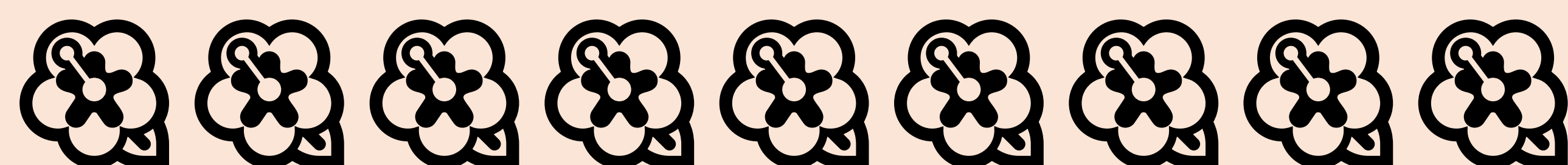
ای دهنده قوت و تمکین و ثبات   
خلق را زین بی ثباتی ده نجات 

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

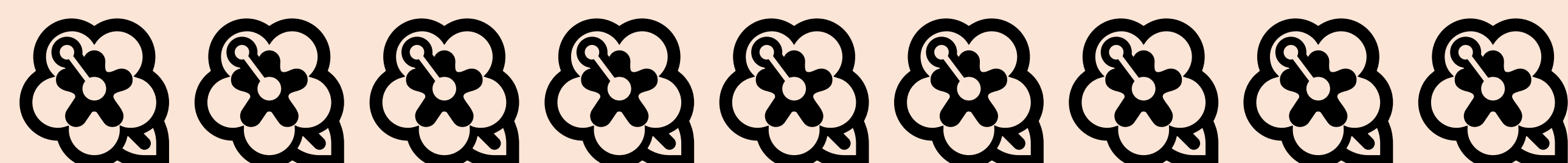
✓ ای کسی که در این لحظه مرا ثابت می کنی، سکون به من می دهی،  
مرا مست شراب عشق می کنی، عمق و ریشه داری می دهی ....  
من میخوامم از جنس تو شوم و در این راه شتاب نمی کنم.

با سپاس و قدردانی از زحمات بیکران   
استاد شهبازی عزیز 

سارا از شیراز



خانم سیما از تنکابن



با سلام به استاد عشق و همراهان عاشق  
خلاصه‌ایی از غزل ۴۸۱ از برنامه ۸۳۲ را تقدیم می‌کنم

در این غزل انسان در یک گفتگوی عاشقانه با خدای درون خود به راز و  
نیاز می‌نشیند و اقرار می‌کند که قدر و بهای او را نمی‌داند چون با قدر و  
ارزش خود آگاه نیست، و از اینکه از خدای بزرگ جدا شده است ناراحت  
و نگران است و این جدایی را کیفی بزرگ برای خود می‌داند و مجدداً  
آگاهانه و هشیارانه از یکی شدن و وحدت با خدای عالم سخن می‌گوید.

اکنون او بخوبی می‌داند تنها راه رهایی انسان از این درد و رنج  
فضاگشایی و عدم کردن مرکزش است. ❁



چه گوهری تو؟ که کس را به کف بهای تو نیست  
جهان چه دارد در کف، که آن عطای تو نیست؟

ای خدای مهربانم تو چه گوهر گرانبهایی هستی و من با گرفتار شدن در  
همانیدگی ها و واقعی دانستن ذهن خود از تو غافل شده‌ام و هزاران درد و  
غم و غصه برای خودم ایجاد کرده‌ام. احوال متغیر من ذهنی‌ام که با زمان  
تغییر می‌کند سخت مرا در بند خود کشانیده و من اسیر هم هویت  
شدگی‌های رنگارنگ و فراوان شده‌ام.

تو جان اصلی من هستی. جان اصلی من از جنس توست، که هرگز با  
تغییر فرمها یا همانیدگی‌ها تغییر نمی‌کند. من هرگز با این ذهن پر از درد  
نمی‌توانم ارزش و قیمت خود را، در واقع ارزش و قیمت تو را معین  
نمایم. آخر تمام من و همه چیزی که در این جهان است و می‌توانم با  
ذهنم مشاهده کنم همه از عطا و بخشش توست همه را تو داده‌ای.

پس چرا من غافل شده و از تو دور و جدا گشته‌ام. اکنون می‌دانم فقط با فضاگشایی و عدم کردن مرکز و اینکه تو قدم روی قلبم بگذاری و تمام همانیدگی‌ها را پس از شناسایی انداخته می‌توانم دوباره با تو یکی شوم و به وحدت برسم در این صورت هیچ قیمت و ارزشی برای خود و تو نمی‌توانم بگذارم. ❁

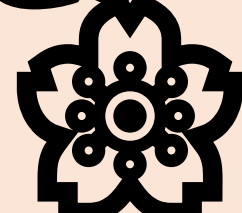
سزای آن که زید بی رخ تو، زین بترست؟  
سزای بنده مده گر چه او سزای تو نیست

اکنون از تو می‌پرسم آیا کیفر و مکافات یا تنبیهی بدتر از این جدایی و اینکه من شایسته دیدن رخ زیبای تو نباشم مگر وجود دارد؟ من به دلیل داشتن من ذهنی شایستگی دیدن و یکی شدن با تو را ندارم می‌دانم قبله‌ام را گم کرده‌ام و قبله‌های باطل را پیدا کرده و گمراه گشته‌ام.

ولی ای مهربانم تو مرا کیفر نده سزایم نکن. آخر لطف تو بی پایان و  
واسعه است. پس اگر لطفت را شامل حال من کنی تا من همانیدگی‌ها را  
شناخته و بیندازم و مرکزم عدم شود من تسلیم محض تو شوم و به بی  
نهایت و ابدیت تو زنده گردم و با استقرار در این لحظه ابدی و جمع  
شدن از گذشته و آینده سزای لطف و کرمت می‌گردم. ❀

نثار خاک تو خواهیم به هر دمی دل و جان  
که خاک بر سر جانی، که خاک پای تو نیست

اکنون این دل و جان همانیدگی‌هایم را نثار خاک پای تو می‌کنم چرا که تو  
برایم مهمترین هستی نه این همانیدگی‌ها.

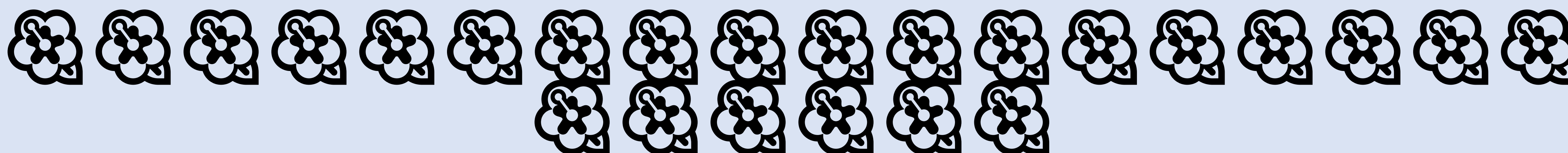
باید از طریق تو بینم و خرد زندگی به فکر و عملم بریزد و زندگی مرا آبادان کند. ای وای خاک بر سرم باد که تو بخواهی قدم مبارکت را درون مرکز بگذاری ولی من با نگره داشتن دل پر از همانیدگی، فضای خالی را برای حضور زیبای تو فراهم نیاورم. من مرکز را عدم می‌کنم، قضاوت و مقاومت نمی‌کنم، تسلیم محض تو می‌شوم و وجودم را از هر چه همانیدگی و مکر و فسون من ذهنی است پاک می‌گردانم تا تو قدم مبارکت را در مرکز بگذاری و چشم دلم را روشن گردانی. جز خضوع و بندگی چاره ای ندارم این فقط در حضورت با ارزش و معتبر است. 

مبارکست هوای تو بر همه مرغان  
چه نامبارک مرغی که در هوای تو نیست

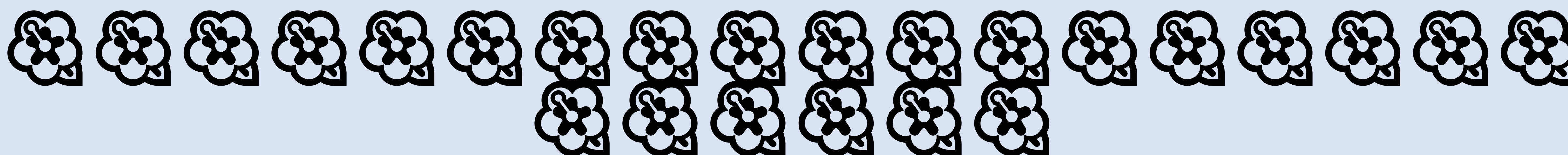
من وقتی مرکز را با فضاگشایی و تسلیم عدم می‌کنم، روح هشجاری من که روی همانیدگی‌های درونی‌ام نشسته می‌تواند پرواز کند، اگر چه الان به دلیل نگه داشتن من ذهنی رسالت اصلی خودش را که همانا بلندشدن از روی همانیدگی‌هاست را فراموش کرده و مثال یک مرغ نامبارک و ناخجسته گشته، که نمی‌تواند در فضای امن تو به پرواز دربیاید، در واقع هوای تو را ندارد چون با باورها و دانش‌های همانیده شده، نامبارک گشته است، ولی من با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها هشجاری درونی‌ام در این فضای یکتایی را به پرواز در می‌آورم و مانند فرشتگان می‌گویم:


خدایا من نمی‌دانم، هر چه هست تویی تا دوباره به تو وصل گردم.  با سپاس فراوان شاگرد کوچک شما

سیما از تنکابن



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)